

کنین. یک تابلویی هم بزیند که مردم بدون از چه وقت تا چه وقت بیان برای اختلاط!»

آخر، کار امروز و دیروز نبود. خیلی وقت بود خانۀ خیرالنساء شده بود شورای حل اختلاف روستا. زن وشوهری عادت نداشتند کسی را از در خانه شان دست خالی رد کنند؛ چه اول زندگی که در اوج نداری بودند، چه وقتی اوضاعشان کم کم روبه راه تر شد. همیشه درِ خانه شان به روی مهمان باز بود. حاج عباس این را از اخلاق خیرالنساء می دانست. توی خلوت شان رو به خیرالنساء می گفت: «اگه از همون اول زنی بودی که عُزُر و اخم و تخم می کردی، من هم این جور مهمون دوست بار نمی اومدم و دوباره جرئت نمی کردم یکی رو تکلیف کنم.»

برای همین وقتی جنگ شد حاج عباس با خیال راحت به خیرالنساء پیشنهاد کمک به جبهه را داد. از مادری کردن خیرالنساء خیالش راحت بود. می دانست کم نمی گذارد. خیرالنساء با توکل به خدا تنور جبهه را توی روستای صدخرو روشن کرد و کم کم زن های روستا را خبر کرد. بیشتر زن ها تا شنیدن تنور برای جبهه روشن است، آب دست شان بود زمین گذاشتند و خودشان را به خانۀ خیرالنساء رساندند. هرکس

گوشه ای از کار را گرفت. بعضی ها آرد را بردند خانه تا توی تنور خودشان نان بپزند و بعضی ها هم پاتوق شان شد خانۀ خیرالنساء و دخترش. بعضی از زن ها دلشان می خواست کمک کنند اما نمی توانستند صبح زود بیدار شوند. به خیرالنساء گفتند: «زن حاجی، ما یک کیسه آرد می بریم، به شرطی که لگن سحر رو خودت بیای و خمیر جاکنی!» خیرالنساء هم صبح زود، قبل از اذان، خمیر خودش را آماده می کرد و به نوبت می رفت خانۀ بقیه زن ها و خمیر نان آن ها را هم مهیا می کرد. تا برمی گشت خانۀ خودش، اذان صبح را گفته بودند و خمیر خودش هم آماده پختن بود. زن ها یکی یکی از راه می رسیدند. خیرالنساء کمی صبحانه جلوی شان می گذاشت که تا ظهر ته دلشان را بگیرد.

نانوا پای تنور می ایستاد. چند نفر خمیرها را زواله می کردند و یک نفر با مجمعه زواله های خمیر را می برد پای تنور. نانوا خمیرها را از توی مجمعه برمی داشت و می زد به تنور. یک نفر هم نان های داغ و یک دست را روی چادرشب توی حیاط پهن می کرد تا خشک شود؛ اما آن همه نان جای بزرگ تری می خواست. هیئت در صدخرو را گذاشتند مخصوص نان جبهه و یکی از زن ها همیشه فرغون به دست توی مسیر خانه تا هیئت بود. نان ها را می برد آنجا پهن می کرد تا به حد کفایت خشک شود. وقتی همه آردها نان می شد می ریختند توی کیسه ها تا وقتی که راهی جبهه ها شود. جای خیرالنساء همیشه کنار بساط نان پختن آماده بود تا زن ها به وقت خستگی لبی تر کنند اما خودش دلش آرام نمی گرفت. هر از چند گاهی جای و قند جهاد را می گرفت زیر چادرش و راه می افتاد سمت خانه هایی که تنورشان برای جبهه روشن بود. خدا قوتی می گفت و کم و کسری هایشان را جبران می کرد.

کارهایی که خیرالنساء و زنان روستا در طول جنگ برای جبهه می کردند شبیه کارخانه ای بود که خط تولید جبهه را راه انداخته بود. نان صدخرو فقط یک قلم از تولیدات این کارخانه جهادی بود که تا پایان جنگ هر ماه تا خرخره یک خاور را پر از نان می کرد. کلوچه، مربا، رشته آش و غوره هم از خوردنی های دیگری بود که به همت خیرالنساء و زنان صدخرو تولید می شد آن هم با کیفیت. جوری که طعم کلوچه های خیرالنساء زیر زبان رزمنده ها مزه کرده بود و می گفتند: «کلوچه های صدخرو

”

آخر، کار امروز و دیروز نبود. خیلی وقت بود خانۀ خیرالنساء شده بود شورای حل اختلاف روستا. زن وشوهری عادت نداشتند کسی را از در خانه شان دست خالی رد کنند

”

هیئتی در صدخرو را گذاشتند مخصوص نان جبهه و یکی از زن ها همیشه فرغون به دست توی مسیر خانه تا هیئت بود. نان ها را می برد آنجا پهن می کرد تا به حد کفایت خشک شود

